



شهادتنامه حمید ناصری بساطی

اسم کامل:	حمید ناصری بساطی
تاریخ تولد:	متولد ۱۳۴۸
محل تولد:	خرمشهر، ایران
شغل:	آزاد

سازمان مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران
تاریخ مصاحبه:	۴ شهریور ۱۳۹۳
مصاحبه کننده:	مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای حمید ناصری بساطی تهیه شده و در تاریخ ۱ خرداد ۱۳۹۳ توسط حمید ناصری بساطی تأیید شده است. شهادتنامه در ۶۱ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

معرفی

۱. من حمید ناصری بساطی فرزند سهیل، متولد ۱۳۴۸ در خرمشهر هستم و در فاز ۳ خیابان ۱۲ ماهشهر سکونت داشتم. من در دانشگاه پیام نور اهواز درس خوانده‌ام. در آنجا مدرک فوق دیپلم [کاردانی] خودم را گرفتم.
۲. من برای مدتی در یک موسسه تجاری در قطر کار می‌کردم. من قبل از آن که از ایران خارج شوم، کارهای تجارتي و خرید و فروش می‌کردم. برای یک دوره هم در بازار اهواز مغازه داشتم. البته نمی‌گذاشتند [که در جایی کار کنم]. من در آزمون استخدامی بیمه درمانی قبول شدم، اما چون گزارشاتی در مورد تغییر عقیده مذهبی من از همان ابتدای دهه ۱۳۷۰ وجود داشت، اجازه کار به من ندادند. همچنین در شرکت نیشکر اهواز [هفت تپه] قبول شدم، اما باز هم اجازه کار ندادند.
۳. در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۸۵ شمسی من توسط [ماموران] اطلاعات جمهوری اسلامی در هنگامی که از خیابان کوی مدرس کوت عبدالله در اهواز عبور می‌کردم، دستگیر شدم. پس از آن که حدود چهار ماه در بازداشتگاه بودم، با قید وثیقه آزاد شدم. یک سال بعد یعنی در تاریخ ۲۸ تیر ماه ۱۳۸۶، بنده را در درب دادسرای استان خوزستان یا مرکز عملیات کارون شعبه ۵ دادگاه انقلاب بار دیگر دستگیر کردند و پس از آن که حدود چهل روز را در بازداشتگاه اطلاعات گذراندم، مجدداً با قید وثیقه آزاد شدم.

تغییر مذهب

۴. من از سال ۱۳۷۶ به دلیل تغییر عقیده [مذهبی] تحت نظر بودم. شانزده ساله بودم که اقدام به قرائت قرآن و کتب مذهبی اهل سنت و شیعه کردم. پس از آن با قناعت و در سن هجده یا نوزده سالگی به این نتیجه رسیدم، که مذهب شیعه برای من عقیده صحیحی نیست. من قصد توهین به عقاید دیگران را ندارم، اما در نظر من، عقیده شیعه یک عقیده صحیح نیست. چیزی که مطابق قرآن و سنت پیامبر اسلام و عقیده اهل بیت است، همان مذهب تسنن است. [به همین دلیل] من به عقیده اهل سنت گرویدم و از آن زمان [تاکنون] نیز همچنان به آن باورمندم.
۵. تغییر مذهب من اصلاً ارتباطی با شرایط سیاسی کشور نداشته است. من با قناعت [به این نتیجه رسیدم] و [این موضوع] ارتباطی با مسائل قومی و سیاسی نداشت. البته نمی‌توان انکار کرد که وجود حکومت جمهوری اسلامی

و شرایطی که ایجاد کرده است، دروغ هایی که به ملت ایران گفته، فساد سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و حتی اجتماعی که [به بار آورده] باعث شده که برخی افراد تغییر عقیده بدهند. دولت ولایت فقیه نماینده سمبولیک مذهب شیعه است، به همین دلیل برخی افراد وقتی سمبل یک مذهب و اصل عقیده آن را چنین می بینند، اقدام به تغییر مذهب می کنند. در واقع، [این موضوع] تاثیرگذار است، هر چند که در مورد من نبوده [افراد دیگر را متأثر ساخته است]. تغییر عقیده من به صورت تدریجی و در طی چندین سال بوده است. من پس از آن که پاسخ تمام شبهات و سوالات خود را گرفتم، دست به تغییر عقیده مذهبی زدم.

۶. برخی از آخوندهای شیعه به خلفای راشدین که عرب هستند، دشنام می دهند و آنها را لعن می کنند. همین باعث می شود، که برخی از اعراب عکس العمل نشان دهند. مردم احساس می کنند، که نباید به برخی از خلفای راشدین و صحابه که عرب بوده اند دشنام داد، در حالی که کارهای آنها تنها در جهت خدمت به اسلام و جامعه بوده است. این موضوع برای عرب ها برخوردارنده است و [در نتیجه] در برابر آن موضع می گیرند.

۷. حقیقتش را بخواهید، من پس از آن که خودم اقدام به تغییر عقیده [مذهبی] نمودم، خانواده ام را نیز به این کار دعوت کردم. در آن دوره من هنوز ازدواج نکرده بودم. [در واقع] من در سن بیست چهار یا بیست و پنج سالگی ازدواج کردم. من چهار خواهر و یک برادر دارم، در مجموع شش خواهر و برادر [هستیم]. پس از آن که ازدواج کردم، همسر من نیز با قناعت تغییر عقیده داد و بعد از گذشت مدتی، دوستانی که با من در دانشگاه و در مدرسه بودند نیز تغییر عقیده دادند.

تغییر محل سکونت

۸. من اصالتاً خرمشهری هستم. در واقع ساکن جزیره مینو بودم. پس از [آغاز] جنگ ایران و عراق، ما از خرمشهر به اهواز مهاجرت کردیم. حدود دو سال، [خانواده من] در ملائانی یا همان کوی باوی که در بیست و پنج یا سی کیلومتری اهواز است، ساکن بودند و بعد به اهواز مهاجرت کردند. پدر من کارمند آموزش و پرورش بود. من تا سال ۱۳۸۴ ساکن اهواز بودم، هر چند که پس از آن به دلیل فشارهای امنیتی [محل سکونت را تغییر دادم]. از جمله این که گروه زیادی از افراد به دیدار من می آمدند و نصیحت می کردند، که ممکن است [دستگاه های امنیتی] اقدام به دستگیری من کنند، چرا که گروهی از دوستان با داشت و بازجویی شده بودند. [این طور به نظر می رسید که نیروهای امنیتی] در پی جمع آوری اطلاعات در مورد من بودند. [در همین زمان] فردی به نام حسین که دستگیر شده بود، پس از آن که آزاد گردید، به دیدار من آمد و اقدام به نصیحت کردن من نمود.

وی می گفت، که من باید از آنجا [اهواز] فرار کنم و خانه ام را مخفی کنم. به همین دلیل من مجبور به مهاجرت شدم و به همراه خانواده ام از اهواز به ماهشهر رفتم.

۹. در آنجا خانه من مخفی بود و تا زمان دستگیری هیچ کس به جز خانواده ام از محل آن مطلع نبود. دوستانی که در مدرسه و دانشگاه و خدمت سربازی با من بودند، هیچ اطلاعی از محل سکونت من نداشتند. [البته در همان زمان] من به منزل پدرم در اهواز تردد داشتم و دوستانم را نیز در همان جا ملاقات می کردم. من به شکل دائمی پنهان نبودم و تنها آدرس منزل مخفی بود.

فعالیت مذهبی

۱۰. [در آن مقطع] من بسیار معروف شده بودم. تعدادی از افراد سیاسی با من تماس می گرفتند و من را به عمل سیاسی دعوت می کردند، اما من به این مسئله اعتقادی نداشتم. [در آن مقطع] در اهواز "لجنه الوفاق" یا حزب وفاق تشکیل شده بود و [به همین دلیل] بسیاری از من تقاضا می کردند، که وارد کار سیاسی شوم. اما چون من نگران بودم که مبدا موضوع دین با سیاست در آمیخته شود، از این کار اجتناب می کردم.

۱۱. در حقیقت، من در اهواز به شکل یک داعی یا دعوت گر [به مذهب تسنن] در آمده بودم. در مورد مسائل دینی، فقهی، تفسیر ... و هر آن چه که اطلاع داشتم، مردم می آمدند و از من سوال می کردند. یا بعضی از افراد که دچار شبهه بودند، می آمدند و از من سوال می کردند و من هم پاسخشان را می دادم. همین امر سبب می شد، که برخی از افراد گزارش هایی را به اداره اطلاعات ارسال کنند. به طور مثال احتمال دارد، که در جلساتی که من مهمان بودم و افرادی می آمدند و سوال می پرسیدند، که شما چطور تغییر عقیده داده اید و یا شبهات و موضوعات مورد اختلاف میان شیعه و سنی را طرح می نمودند و من پاسخ می دادم و آنها ساکت می شدند، آنها شاید گزارشاتی را به اداره اطلاعات رد می کردند. این گزارشات جمع شده بود، تا این که در سال ۱۳۸۵ من را دستگیر کردند.

دستگیری

۱۲. [در آن زمان] پدر من از طریق تعاونی [مسکن] اداره آموزش و پرورش ناحیه سه [شهر اهواز] در حال ساخت خانه خود در کوی فرهنگیان بود و [هم زمان] به دنبال منزل اجاره ای در کوی یوسفی یا فاطمیه اهواز ساکن بود. ظاهراً صاحب خانه ای که پدر و مادرم در آن ساکن بودند، منزل خود را می خواست و خواهان تخلیه آن

شده بود. پدرم که در آن زمان پیر مردی هفتاد ساله بود و توان زیادی نداشت، از من خواست که برای آنها به دنبال خانه بگردم. به همین دلیل من از ماهشهر به اهواز آمدم و به دنبال خانه ای مناسب برای اجاره گشتم.

۱۳. به یاد می آورم، که در آن زمان که تیر ماه و مرداد ماه بود، هوا گرمای بسیار زیادی داشت. تقریباً ۱۵ یا ۱۷ روز در اهواز بودم. [شرایط به گونه ای رقم خورد] که [ماموران اطلاعاتی] مکان من را کشف [شناسایی] کرده و مسیر تحرکات من را پیدا کرده بودند. [تا این که] روزی یک نفر به من گفت که در یک بنگاه معاملات ملکی در اسلام آباد خانه ای سپرده شده است، که تقریباً شرایط آن برای پدر من مناسب می باشد.

۱۴. به بنگاه مزبور رفتم که [دیگر] وقت ظهر شده و تعطیل شده بود. به همین دلیل از خیابان اسلام آباد به سمت جاده اصلی یا همان اتوبان کوت عبدالله رفتم. در آنجا سوار یک ماشین کرم رنگ شدم. دقیقاً به یاد دارم که ماشین شخصی بود. چندین کوی را رد کرد تا این که به کوی مدرس یا خروسی رسید. به راننده گفتم که نگه دارد، چرا که [می خواستم به بنگاه های معاملات ملکی آنجا سر بزنم]. آنجا منطقه مسکونی خوبی بود و شرایط مناسبی داشت. در خیابان اصلی کوی مدرس پیاده شدم و به سمت یک بنگاه معاملات ملکی رفتم که متعلق به شخصی به نام آقای حزباوی بوده رفتم.

۱۵. از پلکان مرتفع مغازه بالا رفتم و دیدم که در آن قفل است. به همین دلیل برگشتم. درست در همان لحظه که از پلکان پایین آمدم، یک ماشین پژوی آردی سبز پر رنگ خیلی سریع جلوی پای من ترمز کرد. دو نفر که قوی هیکل و درشت اندام بودند، از آن پیاده شدند و شروع به داد زدن کردند، که "این پدر سوخته را بگیرد". من گفتم "چه کسی را می گوئید؟" و قصد داشتم که به سمت بیابان که در دست راستم بود، فرار کنم. [ناگهان] دیدم که در داخل ماشین یک اسلحه کلاش [کلاشنیکف] و چند خشاب تیر هست. به خودم گفتم که اگر فرار کنم، آنها من را خواهند گرفت. به این ترتیب، آنها من را دستگیر کردند.

۱۶. ماشین هیچ آرمی نداشت. آن افراد هم لباس شخصی به تن داشتند. آنها من را دستگیر کردند و داخل ماشین گذاشتند. سپس یکی از آن افراد به من گفت، که "سرت را روی پایم بگذار!" من گفتم شما چه کسی هستید و دنبال چه شخصی می گردید؟ که در پاسخ گفتند، "که مگر تو فلان شخص نیستی؟" که گفتم، "بله، هستم!" گفتم حداقل حکم [جلب] من را نشان دهید، که در جواب گفتند که آن را از قاضی گرفته اند. البته آن را به من نشان ندادند. آنها همچنین گفتند، "که افراد اطلاعات هم اکنون به خانه تو ریخته اند و منزل تو کجاست؟ ما می دانیم که خانه تو در ماهشهر است." من گفتم، که "به خانه من بریزند. مهم نیست! چرا که من چیزی ندارم." آنها هم گفتند که معلوم خواهد شد!

۱۷. در همان زمان، منزل پدرم نیز تفتیش شده بود. افراد دستگیر کننده اعلام کردند، که از طرف [وزارت] اطلاعات جمهوری اسلامی هستند. دقیقاً به یاد می آورم، که به من گفتند، که "میدانی که سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی بسیار قوی است" من هم گفتم، که "قوی باشد! مگر من چه کرده ام!" گفتند که: "آیا نمی دانی که به چه دلیل دستگیر شده ای؟" که گفتم: "بله می دانم که به دلیل تعلق خاطر من به مذهب تسنن است". پس از آن دیگر چیزی نگفتند و من را به اداره اطلاعات کل استان خوزستان در اهواز منتقل کردند. آنها ماموران اداره اطلاعات اهواز بودند که در هماهنگی با اداره اطلاعات ماهشهر عملیات [دستگیری من و تفتیش منزل در ماهشهر] را هماهنگ اجرا کردند.

۱۸. در تماس تلفنی با خانواده ام، که بعد از یک هفته صورت گرفت و با اجازه اداره اطلاعات انجام شد آنها نیز هجوم ماموران اطلاعاتی را تایید کردند و گفتند که این ماموران به عقاید ما [اهل تسنن] توهین نمودند. همسر من در برابر آنها می ایستد و می گوید که شما نه حق دارید که وارد منزل ما بشوید و نه اجازه توهین به مذهب ما را دارید. ظاهراً در میان ماموران یک مامور خانم هم بوده است. خانم من به آنها می گوید که اجازه دهید که من حجاب بپوشم و این کار را می کند. سپس ماموران آلبوم های عکس خانوادگی ما از جمله عکس های مراسم ازدوایم، دوران سربازی و مدرسه و ... را به همراه هر چه کتاب مذهبی مربوط به اهل سنت و به زبان عربی که در کتابخانه شخصی ام یافتند، از منزل من بردند.

۱۹. در حالی که من برخی از این کتاب ها مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم را از شهر قم خریداری کرده بودم. دفترچه های شماره تلفن ها را نیز بردند. البته ما چیز خاصی در منزل نداشتیم. با این حال، پاسپورت همسر من، شناسنامه های ما و کارت ملی و برخی مدارک دیگر را بردند. من هیچ چیز خاصی در منزل نداشتیم. آنها خودشان نیز مطلع بودند که من هیچ گونه فعالیت سیاسی و یا غیره نداشته ام. آنها پسر من را تهدید کردند، چرا که به آنها اعتراض کرده بود، که "حق ندارید آلبوم های عکس خانوادگی که محتوی عکس های مادرم است را ببرید" و بعد آلبوم ها را نیز از آنها گرفته بود. پسر من در آن زمان [سال ۱۳۸۵] دوازده ساله بود. با این حال او را تهدید کرده بودند، که سن تو بیش از اینهاست و می خواستند که او را نیز با خود ببرند. که نبردند. آنها نیز کتاب هایی [را با خودشان بردند].

بازجویی

۲۰. من در روز پنج شنبه بازداشت شدم، در تاریخ دوازده مرداد ماه ۱۳۸۵. به یاد می آورم که بازجویی ها از همان بعد از ظهر شروع شدند. [بازجویی ها] در مورد دوستان من، سفرهای خارج از کشور، عقیده ام و چگونگی

تغییر مذهب دادن من بودند. تمام سوالات عقیدتی بودند، در حالی که بازجوها می گفتند ما کاری با عقیده شما نداریم. من می گفتم که اگر چنین است، پس چرا من را به اینجا آورده اید؟! آنها می گفتند که تو یک جمعیت تشکیل داده ای! می گفتم نام این جمعیتی که من تشکیل داده ام چیست؟! حرف هایشان دروغ بود.

۲۱. [استدلالشان این بود] که ما با اهل سنت کاری نداریم و با "وهابی ها" مقابله می کنیم. به من می گفتند، که "تو وهابی هستی." پاسخ می دادم که وهابیت در اهل سنت یک مذهب نیست. اهل سنت دارای چهار مذهب هستند؛ شافعی، حنفی، مالکی، حنبلی. براساس اصل ۲۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی، عقیده آزاد و تفتیش عقاید ممنوع است. همچنین اصل ۱۲ همین قانون اساسی اذعان می کند، که مذاهب چهارگانه اهل سنت معتبر هستند و حق برگزاری فرایض مذهبی خود را دارند. [با وجود تمام این موارد] آنها حاشیه می رفتند و دروغ می گفتند.

۲۲. من را بسیار کتک زدند، به طوری که بدنم کبود شد. یک دفعه به من گفتند که من جاسوس هستم! گفتم برای کجا جاسوسی می کنم؟! در پاسخ گفتند که برای کویت، قطر و امارات متحده عربی دست به جاسوسی میزنی! هنگامی که از دلیل آنها برای این اتهام جويا می شدم، اظهار می کردند که تو به چه دلیلی به امارات سفر کردی؟ من می گفتم که برای کار و به صورت کاملاً قانونی به آنجا رفته ام.

۲۳. من هیچ گاه بازجوها را نمی دیدم، چرا که همواره با چشم بند بودم. من از زبان خود بازجوها شنیدم، که در سلول شماره ۳ نگه داری می شدم. علاوه بر این، روی دیوار آن سلول هم زندانیان قبلی نوشته بودند، که آنجا اتاق شماره سه است. آن سلول در نزدیکی اتاق بازجویی قرار داشت. در واقع، [محل نگه داری] من در راس مجموعه سلول های دیگر بود. هنگامی که با چشم بند من را در آن اتاق بازجویی روی یک صندلی می نشاندند، حس می کردم که اتاق مزبور چندان بزرگ نیست. بازجو پشت سر من می ایستاد و سوالات خود را به صورت کتبی می نوشت و [جلوی من می گذاشت] و من نیز باید پاسخ هایم را کتبی می نوشتم.

۲۴. در اولین بازداشتم در سال ۱۳۸۵ دو بازجو داشتم. یکی من را کتک می زد و دیگری به صورت کتبی من را تحت بازجویی قرار می داد. کسی که من را کتک می زد، از شدت ضرباتی که به من وارد می نمود، چنین برمی آمد که باید فرد تنومندی باشد. در حالی که بازجویی که اقدام به بازجویی کتبی می کرد، از صدا و طرز رفتارش [چنین به نظر می رسید] که باید فرد لاغر اندامی باشد. من دست های این فرد را نیز دیدم، که لاغر بودند.

۲۵. در بازداشت دوم که در سال ۱۳۸۶ رخ داد، بازجوها مختلف بودند، اما بازجوی من رئیس اطلاعات چهار شیربود. چرا که من از پشت سرم می شنیدم، که افرادی می آمدند و با او مشورت می کردند. به او می گفتند، که "حاجی" فلان قضیه را چه بکنیم و ... این تنها نامی بود، که من از آنها شنیدم. شرط انصاف است که بگویم، نحوه برخورد وی [حاجی یا رییس اداره اطلاعات] با من بسیار خوب بود. [به طور مثال] من را کتک نمی زد و اجازه نماز خواندن در موقع اذان را نیز می داد. شیوه او "ترغیبی" بود، که من را مجاب به تغییر عقیده نماید. او [نسبت به بقیه بازجوها] فردی پخته تر و جا افتاده تر بود. این شرط انصاف است، که من حقیقت را حتی در مورد دشمنم نیز بگویم و با او به عدالت برخورد کنم. من از این آقا [حاجی یا رییس اداره اطلاعات] جز خوبی ندیدم. او از من زیاد سوال نمی پرسید و هر زمان نیز که خسته می شدم، می گفت که اگر خسته شده ای، جواب نده!

۲۶. در [بازداشت اول در] سال ۱۳۸۵ شکنجه نشدم، هر چند که کتک خوردم. از روز اول بازداشت نیز تا پایان آن، من هر روز در مورد یک مسئله بازجویی می شدم. به ندرت اتفاق می افتاد، که دو یا سه روز را استراحت کنم [بازجویی نشوم]. زمانی که چهار تن از دوستانم بازداشت شدند، سوالاتی که از آنها پرسیدند را مجدداً از من نیز سوال کردند. یکی از همین دوستان بر روی آن صندلی ای که من می نشستم و بازجویی می شدم، رمزی را برای من نوشته بود، که از طریق آن من پی بردم که آنها هم در آنجا بودند. بعد از آن یکی دیگر از همین دوستان نامش را در دستشویی نوشت، که من در اینجا [بازداشتگاه] هستم. [نهایتاً] بازجو هم به من گفت، که دوستانم نیز دستگیر شده اند. اصولاً افراد را برای هواخوری [به فضای باز] می برند، [در حالی که] من شصت روز آفتاب را ندیدم. نمی دانم که آیا این از سهل انگاری ماموران بازداشتگاه بوده یا هر چیز دیگر. بعد از آن مدت من را نیز بنا به توصیه ای که به آنها شده بود، به هواخوری می بردند.

۲۷. تا جایی که به یاد دارم، [در مدت آن شصت روز] من به آنها گفتم که خواهان ملاقات با خانواده ام هستم. [بازجوها] گفتند که تقاضای خود را برای این مسئله بنویس و این تقاضا به رئیس اداره داده خواهد شد. ان شاء الله که موافقت می کنند. سه روز بعد از تسلیم تقاضای ملاقات، زندانبانی که در سالن بود به سلول من آمد. او به من گفت که قرار است برای ملاقات با خانواده ام برده شوم، اما حق ندارم که در مورد کتک خوردن ها چیزی به آنها بگویم و یا آثار ضرب و شتم را به آنها نشان دهم. این موضوع تقریباً شصت روز بعد از دستگیری ام رخ داد. من به آنها قول دادم که چیزی نگویم، با این امید که فرزندانم را ببینم. در آن هنگام من دارای چهار فرزند [سه پسر و یک دختر] بودم.

۲۸. [سپس] من را به زندان کارون اهواز منتقل کردند. به من گفتند که در کنار باغچه ای که در پشت زندان قرار داشت بنشینم. بعد از آن دیدم که همه اعضای خانواده ام به آنجا آورده شدند. من به قدری ضعیف بودم که فرزندانم از کنار من گذشتند، اما من را نشناختند. من خودم آنها را صدا کردم. به نزد من آمدند و شروع به گریه کردن نمودند. در تمام مدت ملاقات، دو مامور در کنار ما حضور داشتند، [به طوری که] ما نمی توانستیم به راحتی صحبت کنیم. با این حال همسرم از من می پرسید که آیا من را کتک زده اند یا نه، که من نمی توانستم بگویم اما بخش کوچکی از سینه خودم را [که آثار کیودی بر آن بود] به وی نشان دادم. در واقع، خانواده ام متوجه شدند که من کتک خورده ام. برادرم در آن هنگام دیگر آزاد شده و به همراه خواهرم اقدام به شکایت کرده بود و حتی به نزد خانم شیرین عبادی در تهران رفته بودند [جهت درخواست قبول و کالت].

دادرسی / بازجویی

۲۹. پرونده من تقریباً از سال ۱۳۸۵ تا سال ۱۳۸۸ ادامه پیدا کرد. چندین قاضی مسئول رسیدگی به آن بودند، از جمله قاضی محمودی، قاضی پورمحمدی که رئیس دادگاه انقلاب بود و بعد از آن نیز قاضی ای به نام [مرتضی] ترک زاده که ظاهراً یک قاضی اطلاعاتی بود. ایشان من را به اتهام تشکیل جمعیت بقصد زدن امنیت کشور، اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ بر علیه نظام جمهوری اسلامی به ده سال زندان و تبعید به زندان مسجد سلیمان محکوم کرد.

۳۰. من [پس از دو روز] بعد از بازداشت اولم تفهیم اتهام شده بودم، هرچند که تنها به من گفتند که باید یک سری تحقیقات را در مورد من به انجام برسانند، [چرا که] من متهم به تشکیل جمعیت جهت بر هم زدن امنیت کشور و تبلیغ بر علیه نظام جمهوری اسلامی بودم. بازپرس شعبه پنجم دادسرای عمومی استان خوزستان این اتهامات را به من وارد نمود. نام ایشان [حجت الاسلام] عبدالحمید امانت بهبهانی بود. البته در حال حاضر در پست دیگری مشغول به کار است. در آن زمان [هنوز] پرونده من به دادگاه انقلاب منتقل نشده بود.

۳۱. من حق دسترسی به خدمات وکیل را داشتم و [به این ترتیب] نامه وکالت را برای من در [طی دوران] بازجویی فرستادند. در حال حاضر نیز آن نامه را در اختیار دارم. اما وکیلی که توسط خانواده ام تعیین شد، چندان فرد مناسبی نبود و از مردم سواستفاده می کرد. این وکیل من را می شناخت و قصد داشت، که از این فرصت [قبول وکالت من] سوء استفاده کند و پولی از خانواده ام بگیرد [و در عمل] هیچ کاری نمی توانست انجام دهد. بعد از آن، ماموران اطلاعات هم به من گفتند که بهتر است وکیلی نداشته باشم، چرا که همه این وکلا دروغ می

گویند! و هیچ کاری نمی توانند برای تو انجام دهند! [به این ترتیب] من و کیلم را معزول کردم و نامه آن را نیز دارم.

۳۲. در آن موقع خانم عبادی به ایران بازگشته بود، با این حال خانواده من را نصیحت کرده بود، که نمی خواهد به پرونده من وارد شود. چرا که ورود ایشان باعث می شد که کل قضیه بزرگ گردد [و تبعات ناخواسته داشته باشد]. آقای عبدالوهاب نیسی و کیل من بود، که نتوانستند هیچ کاری برای من انجام دهند. حق الوکاله ایشان در آن زمان دو میلیون و پانصد هزار تومان بود، با این حال موفق نشد که کاری را برای من صورت دهد. تنها توانست که حساب بانکی من را باز کند.

۳۳. این پرونده نزدیک به سه سال طول کشید و در جریان بود؛ از مرداد ماه ۱۳۸۵ تا خرداد ماه ۱۳۸۸. زمانی که قاضی وقت شعبه ۲ دادگاه انقلاب اهواز به نام آقای محمودی، بنده را احضار کرد. تاریخ محاکمه من پانزدهم بهمن ماه ۱۳۸۵ اعلام شد. جلسه برگزار گردید و در پایان آن قاضی محمودی اعلام کرد، که پرونده را به نزد قاضی امانت بهبهانی پس خواهد فرستاد، چرا که در پرونده ما هیچ چیزی نمی توانست [مستند اتهام های وارده] قرار گیرد. وی اعلام کرد، که باید دلایل محکمه پسندی دال بر اتهامات ما موجود باشد، که وی اساسا بتواند روند دادرسی را در دادگاه آغاز نماید. وی یک قاضی منصف بود. با وثیقه هفتاد میلیونی آزاد گردیدم. این وثیقه در واقع سند یک باب منزل مسکونی در شهر اهواز بود، که به یکی از اقوامم تعلق داشت.

بازداشت دوم

۳۴. من در سال ۱۳۸۶ مجددا دستگیر شدم. قاضی امانت بهبهانی با همکاری اداره اطلاعات من را احضار نمود. من به آنجا رفتم و درست در جلوی درب دادگاه، توسط ماموران اطلاعات بازداشت شدم. پس از آن چهل روز را در بازداشت گذراندم. در طول این چهل روز بازجویی شدم، هر چند که مانند بار نخست که در سال قبل بازداشت شده بودم، دیگر کتک زدن در کار نبود. بازجویی ها سبک تر و حرفه ای تر انجام می شد. ایشان [حاجی که پیشتر از وی نام برده شد] تقریبا حدود سیزده روز از من بازجویی کرد، که [ظاهرا] نتوانست نتیجه ای بگیرد. بعد از آن گروهی که خود را معرفی کردند که از تهران آمده اند، روزهای ۲۸، ۲۹ و ۳۰ به صورت رو در رو از من بازجویی نمودند. در طول این بازجویی من دیگر چشم بند نداشتم.

۳۵. آنها نام های خود را نگفتند. یکی از آنها کوتاه قد و سیه چرده بود، با موهای مجعد و چشمانی سبز رنگ. او بینی پهنی داشت و جوان به نظر می رسید. به یاد دارم که پیراهن توسی رنگی نیز به تن داشت. دیگری مردی

حدودا چهل هفت یا چهل و هشت ساله به نظر می آمد و صورت قرمز رنگی داشت. تقریباً میانه بالا بود، نه زیاد قد بلند و نه چندان کوتاه قد. در حالی که همین شخص سوالات خود را از من می پرسید، فرد جوان تر فشار زیادی به من وارد می کرد. با این حال، حقیقت آن است که من از آنها کتک نخوردم. هر چند که من را تهدید می کردند، که تا زمانی که اعتراف نکنم که برای عربستان، قطر و امارات متحده عربی جاسوس هستم، در آنجا خواهم ماند. من به آنها می گفتم، که چه طور می توانم به کاری که انجام نداده ام اعتراف کنم؟!

۳۶. مرتبه دوم که در سال ۱۳۸۶ بازداشت شدم، مدت چهل روز را در سلول انفرادی در بازداشتگاه اداره اطلاعات در فلکه چهارشیر بودم. این همان مکانی بود، که سال قبل هم در آن نگه داری می شدم. در آنجا مرتب صدای هواپیما می شنیدم [و به این ترتیب بود که فهمیدم در کجا هستم]. پس از چهل روز بازداشت در سلول انفرادی، من را به زندان عمومی سپیدار قدس منتقل کردند، که در آنجا نیز حدود ۱۲ تا ۱۵ روز بودم. در نهایت نیز با قید کفالت آزاد شدم. مبلغ این کفالت حدود پانزده میلیون تومان بود.

پس از آزادی

۳۷. بعد از آزادی مجدداً برای من احضاریه فرستادند که به شعبه پنج بازپرسی بروم. بعد از حضور در دادگاه متوجه شدم که قاضی مسئول پرونده من که قاضی امانت بهبهانی بود به شعبه دیگری انتقال یافته است. به جای وی قاضی دیگری به نام حیدری که وی نیز معمم بود، مسئول رسیدگی به پرونده من قرار داده شده بود. وی تنها دو سوال از من پرسید و بعد از آن مرا مرخص نمود.

۳۸. وی گفت که من مظنون به تجسس هستم. در واقع، [با طرح آن سوالات] اتهام جدیدی را در پرونده من وارد کردند. من هم در پاسخ گفتم، که این اتهام را قبول ندارم. ایشان هم گفت که " [بسیار خوب]، می توانم بروم." پس از آن دادستان وقت استان خوزستان به نام آقای خانی اتهام مذکور را از من ساقط کرد و قرار منع تعقیب صادر نمود. تنها پرونده اول که در بردارنده اتهامات اقدام علیه امنیت کشور و تشکیل جمعیت به قصد اخلال در امنیت کشور بود، همچنان مطرح باقی ماند. تمام افرادی که عقیده مذهبی خود را به مذهب تسنن تغییر دادند، متهم به دو اتهام فوق الذکر می شدند.

۳۹. من پس از بازداشت، تا پانزدهم تیرماه ۱۳۸۸ در ایران بودم. حکم پرونده من در همان خرداد ۱۳۸۸ صادر شد و ما از طریق وکیل متوجه شدیم که من به ده سال زندان محکوم شده ام. ما بسیار تعجب کردیم. [آخرین] قاضی پرونده که قاضی ترک زاده بود، واقعا به ما ظلم کرد، در حالی که دو قاضی قبلی منصف بودند و حکمی صادر

نکردند. وزارت اطلاعات به قضات [قبلی] فشار می آورد و می خواست که آنها حکمی [در جهت مقاصد آنها] صادر کنند، اما قضات مذکور چنین نکردند. تا این که قاضی ترک زاده مسئول رسیدگی به پرونده شد و این حکم را صادر کرد. در این مقطع پرونده من از شعبه بازپرسی به شعبه یک دادگاه انقلاب اهواز منتقل شده بود. پس از اطلاع یافتن از حکم صادره، من و دوستانم تصمیم گرفتیم که از کشور خارج شویم.

خروج از کشور

۴۰. در تاریخ پانزدهم تیر ماه ۱۳۸۸ شمسی [من از کشور خارج شدم]. این پس از اطلاع یافتن از مفاد حکم بود. یکی از دوستانم به طور اتفاقی به دادگاه رفته بود، تا سندی که در پرونده من قرار داشت [سند مذکور متعلق به ایشان بود] و وثیقه آزادی او قرار داده شده بود را [با سندی دیگر] عوض کند. آقای به نام ناصری که منشی قاضی ترک زاده در شعبه یک دادگاه انقلاب اهواز بود، به دوست من می گوید که ظاهراً بر روی پرونده شما حکم صادر شده است و حکم در حال حاضر در دست من نیست و [همچنان] در اختیار قاضی قرار دارد. [پس از این برخورد] دوست بنده به منزل خود بازگشت و با من تماس گرفت [و موضوع را اطلاع داد].

۴۱. آن زمان، حدوداً بیست و پنجم خرداد ماه ۱۳۸۸ بود. البته ما دقیقاً نمی دانیم که تاریخ دقیق صدور حکم چه زمانی بوده است، هر چند که کل این اتفاقات در خرداد ماه و هم زمان با نا آرامی های پس از نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری رخ داد. در آخرین جلسه دادگاه که در چهارم اسفند ماه ۱۳۸۷ برگزار شد، من از آن جایی که بیمناک از بازداشت مجدد بودم [در دادگاه] حاضر نشدم، هر چند که دوستانم و همچنین وکیل بنده در آنجا حضور به هم رسانیدند. پس از آن جلسه دیگری برگزار نشد.

۴۲. در مجموع دوستان من در شش جلسه دادگاه شرکت کردند در حالی که من تنها در دو جلسه حاضر شدم. در برخی جلسات، از ما صرفاً چند سوال پرسیده می شد و سپس از ما می خواستند که دفتری که نشان دهنده حضور یافتن در دادگاه بود را امضا کنیم. پس از آن که من به اهواز رسیدم، با وکیل آقای عبدالوهاب نیسی تماس گرفتم و درخواست کردم که برای اطلاع یافتن از موضوع به دادگاه مراجعه کند. ایشان نیز به من قول مساعد دادند، که در یکشنبه آینده اقدام به این کار خواهند کرد. در آن روزی که وکیل من به دادگاه مراجعه می نماید، قاضی پرونده حکم را تنها به رؤیت وی در همان محل می رساند و اجازه دریافت نسخه ای از آن را به وکیل نمی دهد و اعلام می کند، که موکلان باید به دادگاه مراجعه کنند تا حکم در همان محل به آنها ابلاغ شود.

۴۳. عصر همان روز وکیلیم به من اطلاع داد، که من به ده سال زندان در تبعید در زندان مسجد سلیمان که یکی از بدترین و کثیف ترین زندان هاست محکوم شده ام. بسیاری از افراد بی و بند بار را [که محکوم به زندان می شوند] به آن زندان انتقال می دهند. وکیلیم به من اطمینان داد، که حکم من ۱۰ سال زندان است، در حالی که سایر دوستانم به ۵ سال حبس محکوم گردیده بودند. پس از مدتی [در حدود یک سال پس از محکومیت ما] یکی از دوستانی که به تسنن تغییر عقیده داده بود، به نام آقای [حذف شده]، به پرونده ما ملحق گردید [به این ترتیب تعداد افراد در این پرونده، پنج نفر شد] و ایشان نیز محکوم به پنج سال حبس گردید.

۴۴. من از وکیلیم راهنمایی خواستم، که ایشان در پاسخ گفت که انتظار تخفیف در حکم را نباید داشت، اما در هر حال باید [به حکم صادره] اعتراض کرد و ما هم در فردای همان روز با کمک ایشان اعتراض را تنظیم کردیم. [چرا که] ما در پی آن بودیم، که از زمان اعتراض استفاده کنیم و کارهای خودمان را [برای خروج از کشور] انجام دهیم. [در همین مقطع] من و دوستانی که در این پرونده بودیم، در یک جلسه گرد هم آمدیم. [البته] محمد [دلف] لوینی زودتر از ما به ترکیه فرار کرده بود. او هم قبل از صدور حکم به ما گفته بود، که نباید منتظر تخفیف در احکام خود باشیم، چرا که صد در صد محکوم خواهیم شد.

۴۵. در جلسه ای [که پیشتر اشاره شد] من و دوستانم به این نتیجه رسیدیم، که فرار در داخل کشور و جایجایی محل سکونت [چاره ساز نیست] و عملاً ما نمی توانیم خود را از وزارت اطلاعات مخفی بداریم. چرا که ما می خواهیم کار کنیم و... و اصولاً نمی توان به این شکل زندگی کرد. [به این ترتیب] ما به این نتیجه گیری رسیدیم، که کارهای لازم برای خروج از کشور را انجام دهیم، [از جمله] فروختن اموال که [فرضا] دوستانی که خودرو داشتند، چنین کردند. یا دوستانی که [در پرونده هایشان] وثیقه داشتند، با صاحب آن وثیقه به توافق رسیدند، که به جای آن پول پرداخت کنند و سرو سامان دادن به این کارها حدود پانزده تا بیست روز به طول انجامید. من از این تاریخ دیگر در خانه ام نبودم، چرا که می ترسیدم در صورت رفتن به آنجا دستگیر شوم.

۴۶. ما در این مدت موضوع احکام صادره خود را مخفی نگه داشته و آن را منتشر نکردیم. حتی نزدیکان ما نیز بی اطلاع بودند و موضوع در میان جمع ما باقی ماند. چرا که می ترسیدیم که خبر این موضوع به اطلاعات برسد و آنها اقدام به دستگیری ما نمایند، [حتی] پیش از آن که حکم ما به مرحله اجرای احکام برسد. ما به احکام صادره اعتراض کردیم، [هرچند] که می دانستیم این موضوع بی اثر خواهد بود و همین طور هم شد. ما مسیر حرکتیمان را [مشخص کردیم]. من پاسپورت داشتم و در درون آن، دارای اقامت [حق اقامت و کار] در قطر بودم.

۴۷. حدود یک سال پس از اولین بازداشت [در حالی که آن حق اقامت در قطر همچنان معتبر بود] قصد داشتم که از کشور خارج شوم، که متوجه گردیدم که ممنوع الخروج شده ام. [به این ترتیب] پاسپورت من در فرودگاه شیراز [که از مرز هوایی آنجا قصد خروج داشتم] ضبط گردید. [به این ترتیب] خروج با پاسپورت سخت بود. دوستانم نیز دارای پاسپورت نبودند و این که تازه برای گرفتن آن اقدام کنند، امر مشکلی بود و ما می ترسیدیم که طول بکشد. اما خانواده های ما دارای پاسپورت بودند. دو تن از دوستانم که پاسپورت نداشتند، بلافاصله برای خانواده هایشان اقدام کردند و [در نهایت] برای آنها پاسپورت گرفتند. پس از آن جلسه، من دیگر به منزل خودم [در ماهشهر] باز نگشتم و در خانه پدرم و یا منزل دوستانم در جاهای مختلف شب را می گذراندم. چرا که می ترسیدم که من را دستگیر کنند.

۴۸. پس از آن که به تدریج آماده شدیم و مقداری پول از این طرف و آن طرف جمع کردیم، به سمت تهران حرکت نمودیم. البته من جلوتر از بقیه و به وسیله هواپیما رفتم، پس از آن دوستانم با خانواده هایشان آمدند. از آن جایی که در آن زمان ایام مسافرت های تابستانی بوده و همه جا شلوغ بود، ما با مشکلی مواجه نشدیم. من به همراه خانواده ام شب هنگام از اهواز به تهران پرواز کردیم. در تهران به منزل یکی از دوستانمان رفتیم، که به منزل ما در اهواز می آمد [رفت و آمد خانوادگی داشتیم]. در آن زمان [تیرماه ۱۳۸۸]، شلوغی های پس از انتخابات [تا حدی] آرام شده بود. این دوست ما که اصالتا از شاهرود بود اما در تهران زندگی می کرد، با مهمان نوازی پذیرای ما شد.

۴۹. ما دو روز در آنجا بودیم. روز سوم که دوستانم از راه رسیدند تصمیم گرفتیم که به سمت ارومیه برویم. ما با یکی از دوستانمان که در ترکیه بود هماهنگ کرده بودیم که آدرس و یا شماره تلفن یک نفر را که قاچاقچی باشد و بتواند ما را از مرز رد کند به دست ما برساند. او به ما گفت که به ارومیه برویم و ما دو شب را در ارومیه گذرانیدم. در روز سوم برای خانواده ها بلیت گرفتیم، که به شهر وان در ترکیه بروند. آنها قانونی و با پاسپورت از مرز رد شدند، البته از همسر من سوالاتی شد که به نظر می رسد عادی بوده اند [مشکل خاصی نبوده]، از جمله این که کجا می خواهید بروید و آیا در آنجا کسی را دارید یا نه و ... خانواده ها از شهر وان به شهر آغری رفتند، جایی که دوست دیگر ما حضور داشت. در آنجا منزلی اجاره کردند و خانواده ها در آن به صورت موقت ساکن شدند، تا ما به آنها ملحق شویم.

۵۰. ما هم تقریباً روز سوم از ارومیه حرکت کردیم. با شخصی به نام آقای آرش [اسم مستعار] تماس گرفتیم، که آذری بود و به دنبال ما در یکی از فلکه های مرکز شهر ارومیه آمد. ما در ارومیه در یک مدرسه ساکن بودیم. اصولاً در ایام تابستان، کلاس های مدارس را به مسافران کرایه می دهند. [البته] اقامت در مدرسه از هتل امن تر

بود، چرا که اداره اماکن بر هتل‌ها نظارت دارند [و ممکن بود که مشکلی به وجود بیاید]. ما با ماشین این آقا به مدرسه ای که در آن سکونت داشتیم رفتیم و ساک‌های خود را برداشتیم. آقای آرش با کسی تماس گرفت که از کردهای ارومیه بود و این فرد با ماشینی که داشت، ما را به سمت دهات برد. ما هنوز با این فرد [راننده کرد] در ارتباط هستیم و آشنای ماست. او ما را به جایی برد، که نزدیک ترین نقطه به مرز ترکیه بود. [راننده کرد] ما را به دست آقای دیگری داد [که وی نیز کرد بود].

۵۱. ما شب را در منزل او به صبح رسانیدم، که [در واقع] فرد سهل‌انگاری بود. قرار بود که ما را با ماشین ببرند. در آن زمان، وی ۳۶ عدد اسکناس ۱۰۰ دلاری از ما گرفت، در حالی که قیمت هر دلار حدود هزار تومان بود. به عبارت دیگر، این فرد سه میلیون و ششصد هزار تومان از ما پول گرفت، که با ماشین ما را به شهر وان در ترکیه برساند، در حالی که چنین نشد. آنها دروغ گفتند، چرا که ما به وسیله قاچاقچی‌ها دست به دست شده بودیم. ما دیگر آرش و راننده کرد را ندیدیم و در آن لحظه تنها طرف معامله ما همین آدم بود. پس از صرف صبحانه در منزل او، وی به ما اطلاع داد که اتومبیلش خراب است.

۵۲. او گفت نمی‌تواند که با آن ما را از مرز رد کند و به جای آن با اسب قرار است که برویم. ما موافقت کردیم، چرا که می‌خواستیم هر طور شده از مرز عبور کنیم. ساعت یازده صبح و در حالی که قرار بود با اسب برویم از آن ده حرکت کردیم. بعد از مدتی متوجه شدیم، که حتی قرار نیست سوار اسب نیز بشویم! سه اسب سوار حضور داشتند، که بنا بود، به هر کدام از ما یک اسب بدهند. اما آنها برای مدت طولانی اجازه نمی‌دادند، که سوار بر اسب‌های آنها بشویم. من به برادر او مقداری پول دادم که کمی خوراکی برای ما خریداری کند. [البته] ما گمان می‌کردیم که آنها با خودشان غذا آورده‌اند، که در طول مسیر متوجه شدیم که چیزی جز مقدار کمی پنیر خشک برای مصرف خودشان به همراه ندارند.

۵۳. حدود نماز مغرب بود، که ما به نزدیکی مرز ترکیه رسیدیم. بر روی یک کوه پاسگاهی قرار داشت. من به آنها گفتم، که [دیده بان حاضر در آنجا] ما و اسب‌ها را می‌بیند، که [البته] آنها قبول نمی‌کردند که چنین است. ما در آنجا نماز خواندیم و ظاهراً پاسگاه نیز ما را دید. در آنجا یک گذرگاه [گذرگاه مرزی] قرار داشت و پس از آن نیز رودخانه کم عمقی واقع شده بود. این رودخانه که در داخل خاک ترکیه جاری بود، [به واسطه کم عمق بودن] به راحتی می‌شد از آن عبور کرد. [ماموران حاضر در] پاسگاه ظاهراً ما را دیده بودند و در میان درخت‌هایی که در اطراف رودخانه قرار داشتند، برای ما کمین گذاشته بودند. ما حدود ساعت یازده شب به کنار رودخانه مزبور رسیدیم. [قاچاقچی‌ها] در حال مذاکره بودند، که ما را در جلو بگذارند [حین عبور از مرز]. من

یکی از کردها را اجیر کرده بودم، که هر چه که آنها می گویند به من خبر دهد. پنجاه دلار به این شخص پول دادم. او این موضوع را به من اطلاع داد. [به این ترتیب] ما قبول نکردیم، که جلوتر از قاچاقچی ها برویم.

۵۴. پس از این که از کوه گذشتیم، آنها از اسب هایشان پیاده شدند و در همان مسیر جاده ایران به سمت رودخانه [جلوتر از ما] حرکت کردند. [ناگهان] تیر اندازی از میان درخت های حاشیه رودخانه به سمت ما و اسب سوار ها شروع شد. زاویه تیراندازی از سمت ایران بود [پاسگاه مرزی مزبورمتعلق به نیروی انتظامی ایرانی بود]. البته آنها قبل از آغاز تیراندازی فرمان ایست دادند و [بعد از آن] ما به سمت کوه فرار کردیم. ما فکر کردیم، که اسب سوارها را بازداشت کرده اند. دوست من [اسم حذف شده] به سمت مسیری که از آن آمده بودیم نیامد و در واقع منحرف شد [به راه دیگری رفت]. در واقع زمانی که تیراندازی شروع شد، همه ما پراکنده شدیم. من و دوست دیگرم [اسم حذف شده] به مسیری که از آن آمده بودیم، باز گشتیم. ما بسیار خسته بودیم و [در آن شرایط] خواست خدا بود، که ما زنده ماندیم. در حالی که گرسنه و تشنه نیز بودیم، تا صبح راهپیمایی کردیم. صبح هنگام به یک چشمه رسیدیم، آب خوردیم و در همان جا برای استراحت نشستیم.

۵۵. [همان طور که پیشتر گفتم] ما ساعت یازده صبح حرکت کردیم و حدود ساعت یک ونیم بعد از ظهر فردای آن روز به اولین دهات ترکیه رسیدیم. در واقع، روز دوم اسب سوارها به دنبال ما آمدند و تنها [موضوع این بود] که دوست ما گم شده بود. چهار روز بعد، ایشان را پیدا کردند و او به ما ملحق شد. در ابتدا ما را به شهر یوکسک آوا یا گور بردند. در آنجا حدود شانزده روز در منزل یکی از قاچاقچیان منتظر نشستیم بودیم. [شرایط بسیار سختی داشتیم] برای غذا و حمام کردن باید به صاحب خانه پول می دادیم. [بعد از این همه انتظار] دوباره از ما ۶۰۰ دلار نیز گرفتند که ما را به شهر وان برسانند.

۵۶. [بالاخره] بعد از شانزده یا هفده روز توانستیم به دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد [در شهر وان] مراجعه کنیم. این دفتر تا قبل از وقوع زلزله دو سال پیش [در شرق ترکیه] باز و فعال بود و هر کس [پناهجو ها] که از مرز ایران وارد میشد خود را به آنجا معرفی می کرد. تا به آنجا رسیدیم، دوباره هزینه های زیادی مثل تاکسی و غیره را متحمل شدیم که از حوصله این مصاحبه خارج است. تاریخ معرفی ما به کمیساریای عالی پناهندگان، ۲۱ جولای ۲۰۰۹ بود. [در آن زمان] خانواده های ما در شهر آغری اقامت داشتند، که تقریباً حدود چهار ساعت تا وان فاصله دارد. ما یک شب را در وان و در نزد همان قاچاقچی که ما را رساند، گذراندیم. در ازای آن شب [البته] سی لیر از ما پول گرفت. صبح فردای آن ما به دفتر کمیساریا مراجعه کردیم و برگه سازمان ملل را گرفتیم و [سپس] به سمت آغری حرکت نمودیم.

۵۷. یک سال بعد از صدور حکم نیز که چندین بار [در مورد اجرای آن] برای من احضاریه فرستاده بودند، [ماموران] نیروی انتظامی و اطلاعات منزل من را بازرسی نمودند. [این در واقع] برای اجرای حکم بود. در آن زمان، مادرم و خواهرم در منزل من حضور داشتند. [ماموران] صبح هنگام به درون منزل من ریختند، [با این تصور] که من در آنجا هستم و همه جا را بازرسی نمودند و هنگامی که از عدم حضور من در آنجا اطمینان یافتند، محل را ترک نمودند. این حادثه یک بار دیگر نیز رخ داد [در مجموع دو بار]. در دفعات بعدی [احضاریه های بعدی] صرفاً ماموری به درب منزل من مراجعه می نمود و خواهرم بر گه احضاریه را امضا می کرد.

۵۸. میان دوستان و اقوام که در مدت اخیر تغییر عقیده [مذهبی] داده اند، گروه زیادی دستگیر شده اند.

اهل سنت در خوزستان

۵۹. شرایط آنها بسیار بد است و [حکومت] به آنها فشار زیادی می آورد. به طور مثال، اجازه برگزاری کوچکترین مسائل عبادی را به آنها نمی دهند. آنها نه تنها مرکزی [مسجدی] ندارند، حتی نمی توانند که در درون خانه های خود نماز [نماز جماعت] را برپا دارند. اگر چنین اتفاقی رخ دهد [عده ای به جماعت در منزل فردی نماز بگذارند] خیلی زود برای آنها گزارشاتی را به [اداره اطلاعات] ارسال می دارند، که [در نهایت] منجر به دستگیری هم صاحب خانه و هم افراد حاضر در نماز خواهد شد. چنین جریان هایی اتفاق افتاده است. گروهی از دوستان در روز عید فطر دو سال پیش [به همین ترتیب] نماز عید را در خارج از شهر اهواز و در درون باغی بر پا کردند، که اداره اطلاعات بر اساس گزارش های جاسوس هایی که ظاهراً در میان جماعت داشته است، [در نهایت] اقدام به دستگیری همه نمازگزاران نمود.^۱ امام جماعت آنها، آقای عبدالواحد بیت سیاح که در حال حاضر در ترکیه هستند نیز دستگیر شدند. پس از خروج من از کشور، تمام دوستانی که با من در ارتباط بودند، دستگیر و یا احضار شدند، به طور مثال آقای [حذف شده].

۶۰. [علاوه بر جاسوسی و وهابیت] اتهاماتی مانند اقدام بر علیه امنیت کشور، تشکیل جمعیت به قصد بر هم زدن امنیت کشور و یا جاسوسی برای بیگانه را نیز مطرح کرده اند. حکومت گمان می کند، که این جریان [مذهبی] در نهایت به نوعی جریان سیاسی بدل خواهد شد و به همین دلیل نیز بیمناک است. من این برداشت حکومت را غلط می دانم و به خود آنها [ماموران] نیز گفته ام. ما هیچ هدف سیاسی را دنبال نمی کنیم. در مدت چند سالی که ما تغییر عقیده داده ایم، هیچ حزب و موسسه و کانونی را تشکیل نداده ایم. ما فاقد هر نوع رسانه ای مانند

^۱ نمونه ای دیگر از دستگیری شهروندان اهل سنت در حین اجرای مناسک مذهبی دستگیری هفت نفر در هنگام اجرای نماز تواریح در تیرماه ۱۳۹۳ است. برای دیدن خبر هرانا در این مورد [اینجا](#) را کلیک کنید.

رادیو و تلویزیون بوده و کتاب و یا نشریه ای را نیز منتشر نکرده ایم. [با این شرایط] چرا حکومت از ما می ترسد؟ [در حالی که] همه رسانه ها و منبرها در اختیار حکومت است. من به آنها گفته ام، که این هراس بی دلیل است، در حالی که حدود بیست میلیون نفر از مردم کشور در استان های مرزی مختلف از اهل تسنن هستند. [ماموران در پاسخ من می گفتند] که خوزستان نباید سنی مذهب باشد، چرا که اکثر مردم آن عرب هستند و به این ترتیب، احتمال تماس داشتن آنها با کشورهای عربی [اهل سنت] بیشتر می شود و چنین موضوعی امنیت کشور را تهدید می کند.

۶۱. نهایتاً باید بگویم که فشار بر اهل سنت اهواز از تمام عوامل اقتصادی، امنیتی و اجتماعی روز به روز زیاد می شود و بنده گواه می دهم هم اکنون ده ها فرد از مردم اهواز به سبب تغییر عقیده در بازداشتگاه های وزارت اطلاعات و در زندان های کارون و سپیدار اهواز وجود دارند و تنها جرم آنها تغییر عقیده از شیعه به سنی می باشد.